

## تأثیر مستندهای ارزشمندی چون "جاودانه"

معصومه بوذری

اگر تاریخ نگاران و تذکره نویسان، راقمان سفرنامه و زندگینامه، و یا نقاشان و سایر هنرمندان، عمر و جوانی خود را صرف وقایع نگاری زمانه شان نکرده بودند امروز چه دیدگاهی می توانستیم نسبت به نیاکان و پیشینیانمان داشته باشیم؟ و حالا، در دنیای امروزی بخشی از این ثبت تاریخ را، فیلم سازان و مستندسازان بر عهده گرفته اند تا یادگارهای مردمان دور و نزدیک را ضبط نموده و برای آیندگان محفوظ بدارند. ارزش دیدن فیلم های مستند در همین است که اینگونه فیلم ها، برای ما مکان و زمان و موضوع خود را از زاویه ی دید و نظرگاه سازنده ی آن پایدار می سازند و به تعبیری هم جاودانه.

فیلم مستند "جاودانه" (Forever) در سال 2006 و به کارگردانی هدی هانیگمان (Heddy Honigmann)، ساخته شده است. هانیگمان، فیلمساز هلندی پرویی تبار، بعد از دو رشته ی بیولوژی و ادبیات به سینمای تجربی روی آورده و از مرکز سینمای تجربی رم فارغ التحصیل شده و تاکنون چندین جایزه از جشنواره های معتبر را از آن خود کرده است؛ از جمله جوایزی برای مستند "جاودانه".

مستند تجربی "جاودانه" با زیرنویس فارسی در هشتم اسفند ماه سال 86 در سالن سینما حقیقت مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی در کنار چند مستند دیگر به نمایش درآمد. زمستان 86 دوره ی سوم فیلمهای سینما حقیقت بود.

تم اصلی مستند "جاودانه" را می توان به طور کلی "مرگ یا یادمان زندگی" دانست؛ و در کنار آن، تم های فرعی دیگری از جمله "بی مرگی هنرمندان" با تفسیری تازه از ادامه ی روح هنر با تأکید بر ماندگاری آثار هنری مخصوصاً هنر موسیقی که در زمان جاری است؛ زیرا مرگ هنرمند بیش از هر زندگی این دنیایی به حقیقت زندگی نزدیکتر است. دوربین، در میان گل های زیبا و سبزه های کم نظیر قبرستان پرلاشز پاریس در حرکت است و یادی می شود از نویسندگان، نوازندگان و فیلمسازانی که همگی انگار در این قبرستان "نخفته اند"، بلکه با خاطره های جاودانه شان در ذهن بازدیدکنندگان پرلاشز

همچنان حضور دارند؛ حضوری که در سراسر فیلم حس می شود: کسانی مثل مارسل پروست، جیمز موریس، بالزاک، اسکار وایلد، شوپن و ... برای دوستداران آثارشان همیشه ماندگارند. در کنار سنگ قبر صادق هدایت هم با آن نقش جغد کوری که روی آن حک شده، زنی می آید و هسته های آلبالو را روی چشم های جغد کورمی گذارد یا یک مهاجر ایرانی که راننده ی تاکسی است آرام می نشیند و به زبان فارسی آوازی سنتی را در کنار هدایت خود می خواند.

شاید بتوان گفت در این فیلم با همه ی توجهی که به مضمون مرگ می شود، اما مخاطب فیلم مفهومی به عنوان "عدم" را حس نمی کند. ریتم ملایم فیلم کاملاً تلفیق یافته با موسیقی بسیار تأثیرگذار آن و با سکوت های تأثیرگذارتر. و درست در لابلای این موسیقی جاندار و روح نواز، کلام دلنشین و شاعرانه ی مردمی عامی بیان می شود که همان مصاحبه شوندگان فیلمساز هستند و هر کدامشان به دیدار قبری به پرلاشز آمده اند. جملاتی که این آدم ها بر زبان می آورند ما را در نقطه ای میان آگاهی و باور به اندیشه فرو می برند؛ اما در واقع این نحوه ی هدایت مصاحبه گر و کارگردان است که تفکری چنین اندیشمندانه را از طریق زبان مردم معمولی بازتابانده است؛ و در واقع ما به تکنیکی واقف می شویم که نتیجه ی هنر و سابقه ی فیلمسازی خانم هانیگمان در قدرت به تجسم در آوردن نوع نگاهش است؛ چنانکه می توان تصور کرد اگر بسیاری از جملات این فیلم را در دفترچه ای جداگانه ثبت کنیم باز هم همان میزان اندیشه و زیبایی در آن ها می بینیم که بتوانیم به عنوان مجموعه ای از جملات قصار یا خاطراتی از متفکران و یا حداقل عقاید و افکار مردمانی عاقل و با فرهنگ محسوبشان کنیم. البته شاید این هنر ذاتی باشد؛ اما به هر حال این الگوی کلی از کار کارگردان در پرداخت جملات بیان شده در فیلمی مستند برای مخاطب فیلمساز جنبه ی آموختنی هم می تواند داشته باشد.

به لحاظ ساختار فیلمنامه و خط داستانی آن باید به الگوی ساده اما وزین این اثر تجربی اشاره کنیم. داستان در حول و حوش یک نوازنده ی جوان - خانمی با ظاهر معمولی و متعلق به دنیای معاصر - دور می زند که از شرق دور به پاریس آمده تا ضمن ادامه تحصیل در رشته ی موسیقی، اثری از شوپن لهستانی تبار را که مورد علاقه ی پدر مرحوم این خانم جوان نیز بوده، برای یک اجرای عمومی تدارک ببیند. و در صحنه ی پایانی فیلم هم این نوازنده را درحالی می بینیم که به آرزوی دیرینه اش رسیده و در سالنی مجهز با شور و حال زیاد موفق می شود تکنوازی کند؛ هرچند که ما تماشاگران و مخاطبان این پیاپیست جوان را نمی بینیم و همین عدم حضور دیگران در قاب تصویر خود با بُعد فلسفی فیلم هماهنگ است. زیرا می توان چنین برداشت و تأویل کرد که در طی این اجرای بی مخاطب شاید دختر جوان ارتباطی معنوی با

پدر مرحومش برقرار کرده است و فیلم به نوعی پیوند میان این دو دنیا را متذکر می‌شود. همچنان که همان تاکسیران ایرانی هم با خواندن آواز در کنار سنگ قبر خوش ساخت صادق هدایت ارتباط خود را با شعر فارسی، موسیقی سنتی، نویسنده‌ی محبوبش و کلاً فرهنگ ایرانی حفظ کرده بود. در این مستند گزارشی – داستانی پاساژهای مربوط به آن پیانیست جوان و عاشق موسیقی جا به جا چیده شده اند تا هم روندی با خط داستانی مشخص به آن بدهند و هم تداوم زندگی، عشق، و هنر را که از مضامین بنیادی فیلم محسوب می‌شوند تأکید کنند.

این فیلم برای ما از خلاقیت و تلاش هنرمندان می‌گوید اما شعار نمی‌دهد. و مرز کاملاً دقیقی در آن رعایت می‌شود؛ چنانکه همه‌ی گفتنی‌ها تنها در بطن تصاویر گنجانده شده اند و همراه با احساسات، حالات و فیگورهای آدم‌ها ابراز می‌شوند. درونمایه‌ی فیلم کاملاً متعلق است به دیدگاه ارسطویی خانم هانیگمان که: هنر تقلیدی است از زندگی که به والایی بشر منجر می‌شود. در این فیلم هنرمند جوان تقلیدی دارد از هنرمند برتر و او نیز به نوبه خود تقلیدی داشته است از موسیقی زندگی که همچنان باقی است. این دیدگاهی بس ژرف نسبت به مضمون "نامیرایی زندگی"، یا "حقیقت مرگ" به عنوان ضرورت ادامه جریان موسیقایی حیات است، یعنی همان مفهوم "جاودانگی" که از دریچه دوربین این کارگردان و با تصاویری بسیار تأثیرگذار به مخاطب القا می‌شود. به طوری که در هنگام تماشای این مستند شاید احساس کنیم فضاهای کم نور داخلی، کادرهای نسبتاً بسته و فضاهای کدر و مات دنیای مصاحبه شونده‌گان و حتی محل تمرین پیانیست جوان در تقابل بوده با فضای بسیار باز قبرستان پُر از گلها و گیاهان رنگارنگ. چنین تقابلی به ما این حس را القا می‌کند که انگار آنان که رفته اند جاویدان، آزاد و رها شده اند و ما زندگان در این دنیای کم نور و کدر در تنگنا هستیم. و نهایتاً تأثیری که این مستند بر مخاطب به هنگام ترک سالن می‌گذارد شاید بیش از هر چیز امید به زندگی و تلاش در راه آرمان باشد با این اعتقاد که هنرمند و اساساً هنر همچنان زنده است و باقی.

در مجموع نکته‌های ظریف بسیاری را می‌توان آشکار و پنهان در این مستند تجربی یافت که میسر نمی‌شود جز با دیدن آن؛ مخصوصاً در محیطی شبیه به همان سالن صمیمی سینما حقیقت که روزگاری در ساختمان مرکز گسترش بود و در کنار صاحب نظران عرصه‌ی مستند محلی بود برای تعامل افکار و راهکارهای عملی و اصولی مستندسازی که بعدها هم مدتی سینما سپیده در خیابان انقلاب تهران وظیفه‌ی آن را به عهده گرفت. این گونه اکران‌ها به هر حال برای هم‌اندیشی مستندسازان و نکته‌آموزی جوانان از پیشکسوتان این حرفه‌ی هنری بسیار مناسب و بجا بوده است. حال یک سؤال برای دوستداران هنر

فرهنگ این سرزمین پیش می آید و آن اینکه آیا فیلمسازان کم سن و سال هم وطن مان که هر کدامشان، سرشار از اشتیاق و شور و غوغای جوانی، با اصول اولیه ی فیلمسازی تجربی آشنا شده و یا از انجمن سینمای جوانان ایران یا کانون های مشابه فارغ التحصیل شده و می شوند، تا چه میزان دسترسی دارند به سالن هایی مثل سینما حقیقت و یا به آثار مستندسازان پرمایه ی ایرانی و خارجی در آرشیو کانون های فیلم؟

شاید نگاه های بسیاری از این فیلمسازان جوان و هنرجویان مشتاق برای حضور در عرصه ی مستندسازی حتی بسی دقیق تر باشد از نگاه خانم هانیگمان که با امکانات نسبتاً بالایی توانسته اثری ارزنده را خلق کند. باید اذعان کرد که وقتی در هر رشته ی علمی برای پرورش دانشجو یا محقق برتر، وجود یک سری منابع و مآخذ کتابخانه ای لازم و ضروری است، پس برای فیلمساز جوانی هم که در اولین گام می خواهد اندیشه و نگاه شخصی اش را در اثر هنری خود بیان کند این ضرورت دسترسی به آثار فیلمسازان پیشین و تماشا و تحلیل فیلم های خوش ساخت به همان میزان اهمیت دارد. اعتراف باید کرد که شبکه ی تلویزیونی "مستند" شاید پاسخی باشد به کمبودهای بسیاری از این دست؛ و راه اندازی چنین شبکه ای در جای خود قابل تقدیر است؛ مخصوصاً در خرید آثار جوانان فیلمساز. اما رسانه ی سرد تلویزیون به طور کلی در مقایسه با کانون های فیلم، یکسویه است. و بیننده در انتخاب فیلم ها و زمان تماشا هیچ اختیاری ندارد.

با این وصف، فیلم ساز پر اشتیاقی که تنها تکیه گاهش زانوان خودش و تنها آرزویش شاید داشتن یک دوربین آماتوری است چطور باید به تنهایی وارد عرصه ی عمل شود و همزمان نگاهش را هم بتواند تقویت کند؟ در حالی که یقین دارد بهترین معلم برای آموزش دید و نگاه، همین فیلم هایی است که ارزش دیدنشان و نقد و بررسی آنها از سوی استادان تأیید شده است. استاد فیلمسازی او به مبحث تعلیق که می رسد دیدن فیلم های هیچکاک را توصیه می کند و در درس جامعه شناسی سینما برای فهم بهتر ژانر پروپاگاندا، دیدن فیلم های آیزنشتاین را. در مورد فیلم های داستانی مشکل چندانی نیست. دانشجوی ساکن تهران یا شهرستان به لطف و مرحمت بازار سیاه می تواند از هر رنگی انتخاب کند و به طرفه العینی فیلم های توصیه شده ی استادان را ببیند. دانشجوی روستایی هم تکلیفش روشن است: مثل سایر دروس مشقت باید بکشد تا به کتابی و فیلمی دسترسی پیدا کند. اما در حوزه ی فیلم های مستند وضع به گونه ای دیگر است. در وب سایت های فروش عمده ی فیلم های رایت شده، خبر چندانی از مستندهای وزین و ارزشمند

نیست؛ در بازار سیاه رنگارنگمان هم جز تعداد محدودی مستند مربوط به شکار و طبیعت و چندی مستند تاریخی چیز چندان جالبی یافت نمی شود.

پس دانشجوی شهرستانی یا روستایی با شور و شوق زیادی که برای یادگیری از پیشکسوتان این هنر دارد کجا باید به دنبال مستندهایی بگردد که نکته های آموزنده داشته باشند و یا مستندهایی که معرف فرهنگ اقوام خودمان هستند؟ مثلاً مستندهای قدیمی ای مانند: "علف"، "بلوط"، یا "شقایق سوزان" که موضوع "کوچ عشایر" را دستمایه قرار داده اند؛ یا مستندی مثل "جشن سده" که مخاطب را با تماشای تصاویری از کرمان به سوی تاریخ پر مهر این مرز پرگهر با آیین های دیرینه اش می برد؛ یا مستند "مطرب عشق" که به عنوان سندی شناخته می شود از زندگی درویش قادری کردستان. این دانشجو آثار گرانبهای منوچهر طیب را در کدام جمع حرفه ای باید به تماشا بنشیند؟ یا در کدام سالن می تواند آرام در نگاه ابراهیم گلستان و ناصر تقوایی شریک شود و آموختنی ها را از آنان بیاموزد؛ هرچند همه ی یادگارهای گذشته در آرشیو مرکزی صدا و سیما هست و یا در فیلم خانه ی ملی ایران. سفارش و تماشای فیلم از طریق انجمن سینمایی شهرستانش هم دور از نقد و نظر اساتید و پیشکسوتان شاید چندان راهگشای این هنرجو نباشد.

ضرورت تماشای چنین فیلم هایی در جمع هنرمندان، در حالی است که کانون توجه ذره بینی که برای شناخت زخم های گوشه و کنار جامعه لازم است و می تواند بیانگر دردهای مزمن و پایدار فرهنگی هر منطقه از ایران با قومیت های گوناگونش باشد، چیزی نیست جز کانون نگاه همان جوان پرشور این مرز و بوم که از دریچه ی دوربین آماتوری اش به جستجو پرداخته و با تصاویر آینه وار خود، توان آن را دارد که از پس این خودشناسی فرهنگی برآید. او برای شروع کار، به همت و کمی هم تشویق نیاز دارد تا بتواند با عزمی راسخ و هدفی والا خواسته های به حقتش را تحقق بخشد و گام های نخستین را از پس اخذ مجوز تصویربرداری و هماهنگی گروه کوچکش بردارد تا ثانیه های ضبط شده اش به جشنواره ای راه پیدا کرده یا در جمعی هرچند کوچک دیده و تشویق شود. اما قطعاً در ادامه ی راه ساخت مستندهای تجربی، برای تقویت میزان بالایی از تفکر و فلسفه و اندیشه ی راستین، دیگر به پرورش دیدگاهش نیز نیازی مبرم خواهد داشت. و این میسر نمی شود مگر با دیدن مستندهای ارزنده در طی سالهای متمادی در جمع باتجربه ها.

هنرجو به چنین نقد و نظرهایی و نیز به مقایسه ی آثار داخلی و خارجی نیاز دارد. به طور مثال و بی آنکه قصد تحلیل و مقایسه ای دقیق بین دو فیلم را داشته باشیم فرض می کنیم فیلمساز جوان همزمان با بررسی

مستند "جاودانه" ی هدی هانیگمان، مستند "نزدیکتر از نفس" خانم پریوش نظریه را هم که در سالن خانه ی هنرمندان اکران شد ببیند؛ او به راحتی به این برداشت می رسد که یک مضمون مشترک، مثل "درک حقیقت مرگ" تا چه اندازه می تواند از دو دیدگاه متضاد، با دو حس مختلف، و رنگ و بوی کاملاً متفاوت بیان گردد: همه جلوه های زیبا و رنگهایی که در مستند "جاودانه" برای مفهوم مرگ تدارک دیده می شود در فیلم تجربی "نزدیکتر از نفس" بدل به دلهره، ترس کاذب، خستگی، خشونت، سیاهی و نهایتاً دلزدگی می گردد آنقدر که دیگر در اواخر فیلم حتی خود این سیاهی هم تأثیرش را از دست می دهد: در تصویری با کادر بسته و نسبتاً ثابت، سیاهی ابروی مصاحبه شونده، مردمک سیاه تک چشمش، و پس زمینه ی سیاه پشت روسری زرد رنگ او همگی دیگر به مرور زمان سیاهی چندانی ندارد. این به نحوی شاید به علت عملکرد بینایی در چشم های ما باشد که وقتی به یک رنگ ثابت برای مدت زمان طولانی نگاه کنیم پس از مدتی رنگ مکمل آن را جایگزین می کند تا از تأثیر آن بکاهد. و همین نکته ی ریز اما مهم در عناصر بصری فیلم برای هنرجو می تواند نکته ی هشداردهنده ای باشد. در این میان از "نگاه" فیلمساز هم که بگذریم تفاوت دیگر را باید در موقعیت اجتماعی و وسعت آزادی "بیان" جست: در آن فیلم آرایشگر مرده ها در حال زیبا کردن صورت معصومانه ی جسد زنی مصاحبه می شود با نمای نزدیک و در این فیلم تنها به گوشه ی دست جسد زنی آن هم از نمایی دور اکتفا می شود چنانکه انگار سوژه ای از فیلمی جنایی است! اما، همه ی این تفاوت های مشهود در نگرش، دیدگاه، پیام و تأثیر بصری دو فیلم دقیقاً در کنار ساختار صحیح و اصولی ای است که هر یک از این دو داشته اند؛ چنانکه از نظر هیأت داوران جشنواره و سینما حقیقت نیز هر دو مستند، هر کدام در جایگاه خود، به عنوان بهترین فیلم معرفی شده اند.

اینچنین است که هنرجوی جوان شاید آرزو کند: ای کاش پیش از شروع کار فیلمسازی، می توانست فیلم های تأثیرگذار بیشتری را ببیند و آنها را تحلیل و بررسی و مقایسه کند. و ای کاش کارگاه های فیلمسازی یا انجمن سینمای شهرستانش که به او الفبای اولیه ی فیلمسازی آموخت می توانست همراه با راهنمایی هایی از اساتید و هنرمندان باتجربه، آنچه که لازم دارد را نیز از بانک فیلم و آرشیو کانون های فیلمسازی در اختیار او بگذارد، تا سرگردان و بیپهوده روانه ی بازار سیاه نشود؛ و اساساً روزی را آرزو کند که بازار سیاهی نباشد. و شعله ی اشتیاق او برای روشنگری جاودانه با دیدن مستندهایی پرمایه، جان بیشتری بگیرد و او را به آرزوی دیرینه اش برساند.